

زبان اصالت

در ایدئولوژی آلمانی

تئودور آدرنو

ترجمه سیاوش جمادی



برای فرد پالوک
در تاریخ ۲۲ مه ۱۹۶۴
آدرنو

به آنان که نه به خود دروغ می‌گویند نه به دیگران.
مترجم

آدورنو، تئودور، ۱۹۰۳ - ۱۹۶۹م
زبان اصالت در ایدئولوژی آلمانی / تئودور آدرنو؛ ترجمه سیاوش جمادی. -
تهران: فتنوس، ۱۳۸۵.
۴۲۶ ص.
ISBN 964-311-648-4

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی: *Jargon der Eigentlichkeit. Zur deutschen Ideologie.*
کتابنامه: به صورت زیرنویس.
۱. فلسفه آلمانی - قرن ۲۰م. ۲. زبان آلمانی - سبک. ۳. فلسفه - اصطلاح‌ها و
نمیرها. الف. جمادی، سیاوش، ۱۳۳۰، مترجم. ب. عنوان.
۱۹۳ B 3181 / ۴۲۲
۱۳۸۵

۱۰۶۲۳ - ۸۵

کتابخانه ملی ایران

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Jargon der Eigentlichkeit

Zur deutschen Ideologie

Theodor W. Adorno

© Suhrkamp Verlag Frankfurt

am Main 1967, 1970.

All Rights Reserved.

© حق نشر فارسی این کتاب را انتشارات سورکامپ
به انتشارات ققنوس واگذار کرده است.
تمام حقوق محفوظ است.



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

شماره ۱۰۷، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

تئودور آدرنو

زبان اصالت

در ایدئولوژی آلمانی

ترجمه سیاوش جمادی

چاپ دوم

۱۶۵۰ نسخه

۱۳۸۸

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۴ - ۶۴۸ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978-964-311-648-4

info@qoqnoos.ir

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۶۵۰۰ تومان

فهرست

۹	مقدمه مترجم
۹	۱. مکتب فرانکفورت
۹	الف - نخستین گام
۱۲	ب - جمهوری و ایمار
۱۶	ج - جنگ داخلی اسپانیا
۲۳	د - زمینه‌های عملی و چشم‌اندازهای نظری مکتب فرانکفورت
۴۸	ه - گام دوم: ریشه‌یابی فاشیسم و فناتیسم
۶۳	و - برخی انتقاداتها
۷۴	ز - دیالکتیک روشنگری
۹۰	ح - صنعت فرهنگ: زمینه‌های اولیه
۱۱۳	ط - صنعت فرهنگ از نگاه آدرنو
۱۲۷	ی - والتر بنیامین: شور و سودای پنهان مکتب فرانکفورت
۱۴۱	۲. در باره «زبان اصالت»
۱۴۱	الف - در باره عنوان کتاب
۱۴۲	ب - مضامین کتاب
۱۷۵	ج - چالش آدرنو با هایدگر در بونه نقد
۲۱۵	یادداشت نویسنده
۲۲۱	زبان اصالت
۴۳۹	نمایه

مقدمه مترجم

۱. مکتب فرانکفورت

الف - نخستین گام

مارکسیسم نظام فکری بسته‌ای نیست. عینیت یا اعتبار عام آن همان عینیت یا اعتبار تاریخ است. مارکسیسم خود در تاریخ نیرویی مؤثر است و در تاریخ دگرگون می‌گردد، بی آن‌که: بنای نظری خود را رها کند. این مبنا تجزیه و تحلیل دیالکتیکی جامعه‌ای است که تحول اجتماعی بر حسب ضرورت انسانی - و نه طبیعی - از آن حاصل می‌آید.

هربرت مارکوزه (انقلاب یا اصلاح)

در سوم فوریه سال ۱۹۲۳، پنج سال پس از خاتمه جنگ جهانی اول و در دوران جمهوری وایمار، مارکسیست جوانی به نام فلیکس وایل^۱ با بهره‌گیری از ثروت پدرش، هرمان وایل^۲ که در کار تجارت غله بود، و همچنین با حمایت دانشگاه فرانکفورت، مؤسسه‌ای دایر کرد به نام «انستیتوی پژوهش اجتماعی» که بعدها مکتب فرانکفورت نام گرفت.

سرگذشت پر افت و خیز این مکتب تا به امروز، چون همه نحله‌های فکری غرب، از زمینه و زمانه پیدایی و بالندگی خود جدا نبوده است. هر فلسفه‌ای در زمانه‌ای می‌روید و در زمین و زمینه‌ای بالیدن می‌گیرد، اما

1. Felix Weil

2. Hermann Weil

متافیزیک غرب از زمانی که افلاطون پنبهٔ سوفسطاییان را زد تا اواسط قرن نوزدهم به سختی در برابر اندیشهٔ تعلق به اوضاع و احوال زمانه تسلیم شده و به ندرت به زادگاه و بالشگاهی بیرون از ملکوتی سرمدی رضایت داده بود. اتم، آتش، آب، نامحدود (آپایرون)، لوگوس، آنچه نخستین فیلسوفان یونان اکتوم و هیولای نخستین می‌نامیدند، گوهرهای قائم به ذات از جمله سوژهٔ اندیشندهٔ دکارت و مونداهای لایب‌نیتس و جوهر ارسطو، ایده‌های افلاطون و ایدوس‌های هوسرل، به تعبیر فرانسویس بیکن، تماشاخانه‌ای از سیستم‌ها و بنیادهای گوناگون فرایش دیدگان ما عرضه می‌کنند تا بگویند حقیقت یکی است: حقیقت چیزی است مطلق و نامشروط که از دیرند و شوند حادثات مصون و در کشاکش دهر، گزندناپذیر است. با این همه، اگر هیچ یک از این بت‌ها تماشاگر را به کمند افسونش نکشد، لاجرم این پرسش‌گریبان او را خواهد گرفت که اگر حقیقت یکی است، پس هر یک از این فلسفه‌ها از چه سبب سازی دگر می‌زند. کجای کار خراب است؟ نکند اشباحی که از درون و برون در برج عاج این فرزندگان رخنه کرده و در دل و دیدهٔ آن‌ها خلیده‌اند حقیقت را با راستای انگیزش و نگاهشان همسو کرده‌اند؟

آن‌ها همواره از برج عاج خود در برابر حادثات متغیر و حاشیه‌های برون از متن با صلابت و سرسختی تمام دفاع کرده‌اند. تمام تکاپوی زنده‌ای که در آن بیرون جاری است، هر آنچه دستخوش تغییر و تأثیر است، حتی خودشان و ریز و درشت عمرشان، جواز ورود به متنی که نطق حقیقت تقدیش کرده ندارند: زمانه و زندگینامهٔ مؤلفی که در اثرش دفن شده، نباید با متن خلط شود. این خواست تمام بنیاداندیشان، حتی کانت و مقولات ماتقدم فاهمه اوست. گرچه این مقولات با مقولات ارسطو فرق دارند، اما به نزد ارسطو، کانت و همهٔ مقوله‌پردازان، مقولات نه پرداختهٔ دلخواه ارادهٔ شماتیکِ شخصی معین، بل صورت‌هایی هستند که از ازل بوده‌اند و پس از مرگ آن‌ها نیز تا ابدالآباد خواهند بود. این فلاسفه خود را از دایرهٔ وجود خویش بیرون و

از حقیقتی که بالای سرشان است بالاتر می‌بینند. با این همه، در بارهٔ این خود مضاعف که از فرط نخوت ناگزیر از غایت فروتنی و، به بیانی عربیان‌تر، ناگزیر از نفی و انکار خود شده، تنها می‌توان گفت: «زاده شد، کار کرد و مرد.»

این فلاسفه هر قدر هم که خود را دشمن علم بنمایند، از کارنامهٔ خود چشم دارند که همچون علم متقن بنماید، به منظر چشم‌ها یا به گفتمان غالب زمانه، نایسته جلوه کند، و حکمران سرمدی حاضر و غایب امور پلشت باشد: پلشت از آن رو که تسلیم فنا می‌شوند. فلسفه در مقام علم متقن چشمداشت مشترکی بود که دکارت، هوسرل و کانت به هیچ وجه آن را پنهان نکردند.

نامدارترین نمایندهٔ نسل اول مکتب فرانکفورت همهٔ این گوه‌راندیشان را از این منظر می‌بیند «طلب گوهر از طریق شناخت طلب ناکجاآباد است» و «فلسفه منشوری است که رنگ ناکجاآباد را به دام می‌اندازد.»^۱ اما در دهه بیست، که سنگ‌بنای مکتب فرانکفورت نهاده شد، فلسفهٔ نوکاتی، که کمابیش از فلسفه چشمداشت علم متقن داشت، گرایش غالب در فلسفه دانشگاهی آلمان بود. با این همه، دموکراسی وایمار، به‌رغم شرایط دشوار اقتصادی، برای فعالیت‌های فکری فرصت و مجال بی‌سابقه‌ای فراهم آورده بود. اما دست‌کم تاریخ آلمان و به‌طور کلی تاریخ اروپا در فاصلهٔ دو جنگ جهانی قرینه‌ای بر این آموزه است که دموکراسی قانونمند و مدون حتی اگر آزادی بیان و نشر اندیشه‌ها را بلاشرط تأمین کند، به تنهایی قادر نیست انسان‌ها را از بندهایی رها سازد که سرخ آن‌ها نه در دانشگاه و پژوهشگاه، بل در حیطهٔ مناسبات خواسته و ناخواسته فرهنگی و اقتصادی، در شیوهٔ تعامل جامعه و قدرت، در نقش فراداده‌های آیینی و نیروهای فشار و سرکوب روانی، در میزان موازنه میان پیشرفت تکنیکی و رشد تمدنی، و در رخدادها و واقعیات ریز و درشت دیگر است. مکتب فرانکفورت از آغاز تأسیسش

1. T.W. Adorno, *Negative Dialectics*, trans. E. B. Ashton, New York, 1973, p. 57.

تاکنون با بهره‌مندی از دموکراسی وایمار و جوامع دموکراتیکِ دیگر (در دوران تبعید و سلطهٔ نازیسم) همواره به دنبال این سرنخ‌ها بوده است: سرنخ‌های دیکتاتوری و بربریت پنهان در زیر پوستهٔ زیبای تمدن و فرهنگ غرب.

سرگذشت این مکتب هرگز از شرارت‌های شوم و سبعانه‌ای چون پوگروم^۱ها، جنگ داخلی اسپانیا، قوم‌کشی، نژادپرستی و چهره‌های مثلون فاشیسم جدا نبوده است. آشنایی با نظریهٔ انتقادی که، به روایت لئو لوتنثال^۲، در چند کلمه «نشان دادن و توصیف جهان زشت و کثیف» تعریف می‌شود، بدون بازنگری شرایط پیدایش و بالش جمهوری وایمار، بدون نگاهی دوباره به آنچه پیش از سلطهٔ فاشیسم و نازیسم در اسپانیا گذشت، و بدون توجه به فراز و فرود جنبش‌های مارکسیستی و سرنوشت انشعابات نظری و عملی سوسیالیسم شفاف و روشن نخواهد بود. در این میان حتی نمی‌توان امپریالیسم اروپایی و به اصطلاح شیوهٔ تولید آسیایی را نادیده گرفت. اجازه دهید در مرور این حوادث، نظر اندازیم به آنچه می‌تواند آن روی چهرهٔ غرب متمدن را در فاصلهٔ دو جنگ جهانی اجمالاً ترسیم کند.

ب - جمهوری وایمار

در سال‌های جمهوری وایمار، ژست‌های پرابهت در فلسفهٔ تاریخ مد زمانه بود. مرض‌شناسان سیاسی همراه با جاه‌طلبی‌های فلسفی به رویدادهای سیاسی چنان نظر می‌کردند که توگویی این رویدادها بر دیوارهٔ مغارهٔ افلاطون رخ می‌دهند. آنان می‌کوشیدند تا کشف کنند که نبرد غول‌ها در پس سایه‌بازی رویدادهای هر دو زمینه رخ می‌دهد. آن‌ها می‌کوشیدند تا در پشت

۱. pogrom: اصطلاحاً به معنای حمله به جان و مال اقلیت‌ها. در این باره توضیحات بیش‌تری خواهد آمد.

2. Leo Lowenthal

سیاست روزمره، تقابل پرهیمنه‌ای میان قطب‌ها بچویند: اسطوره بدوی در مقابل پیشگویی (تیلش)، انسان فاوستی در مقابل انسان فلاحتی (اشپنگلر)، قرون وسطای جدید در مقابل دیوپرستی عصر جدید (بردیاف)، جنبش‌انگیزی جمعی در مقابل تن‌آسانی بورژوازی (یونگر).
 رودیگر زافرانسکی (استادی از آلمان)

جمهوری وایمار، که پس از فروپاشی نظام سلطنتی و فرار ویلهلم دوم به هلند در پایان جنگ جهانی اول به نام رایش و با ریاست جمهوری سوسیال دموکراتی به نام فریدریش ابرت^۱ تأسیس شد، نخستین دولت دموکراتیک در کشور آلمان بود. در سال ۱۹۱۹ اعضای مجلس ملی آلمان به نام رایشس‌تاگ، که غالباً چپ میانه‌رو، و جانبدار نظام فدرال و آزادی بی‌قید و شرط همه احزاب و مطبوعات بودند، برای تدوین قانون اساسی در وایمار (مشهور به شهر گوته و شیلر) گرد آمدند. در این قانون، حقوق و تکالیف آلمانی‌ها بر اساس لیبرالیسم روشنگری و تأمین آزادی‌های فردی تعیین شد. در آلمان دهه بیست دولت و قوانین از کثرت احزاب و عقاید و دموکراسی تمام و کمال در سیاست و اقتصاد و زمینه‌های دیگر حمایت می‌کردند، اما این دموکراسی چیزی نبود که آلمانی‌ها برای آن مبارزه کرده باشند. رویرت هرمان تنبروک در فصل بیست و دوم کتاب تاریخ آلمان^۲ در باره علل این توفیق اجباری که در آغاز دهه سی به ویژه نزد قشرهای کم‌درآمد و آسیب‌پذیر آلمان منفور و مسبب همه مصیبت‌ها تلقی می‌شد، می‌نویسد:

عده‌ای این جمهوری را نتیجه شکست نظامی می‌دانستند. حتی احزابی که به علل گونه‌گون با امپراتوری موافق نبودند سنگ جمهوری به سینه نمی‌زدند، اما آن‌ها سریعاً به این نقش تاریخی خود پی بردند... که وحدت رایش در پناه

1. Friedrich Ebert

2. Robert Hermann Tenbrock, *Geschichte Deutschlands*, München, Max Hueber Verlag, 1968.

لیبرال دموکراسی آن را هم از خطر بلشویک‌های افراطی و هم در برابر راست‌های محافظه‌کار حفظ می‌کند.

زافرانسکی در فصل دوازدهم کتاب استادی از آلمان^۱ در گزارش اوضاع و احوال مردم آلمان در جمهوری وایمار به نقل از روبرت موزیل،^۲ پس از اشاره به کثرت فرقه‌ها و احزاب - از شبکه روحانیون و اشتاینر^۳ با میلیون‌ها هوادار گرفته تا اتحادیه پیشخدمت‌ها که هر یک دارای ایدئولوژی و فلسفه‌ای ویژه بودند - می‌نویسد: «در این جا دیوانه‌خانه‌ای بابلی است که از هزاران پنجره هزاران فریاد مختلف به گوش می‌رسد.»

این اندیشه که حقیقت باید از دل نسبی‌گرایی و نزاع عقاید زاده شود، مطابق گزارش زافرانسکی، روح جمهوری وایمار بود. از سوی دیگر، با توجه به این که شرایط سنگین عهدنامه ورسای، تورم جهانی و قطع کمک‌های هنگفت آمریکا در اواخر جمهوری وایمار عرصه را بر طبقه متوسط تنگ کرد و باعث بیکاری و فقر خیل عظیمی از مردم شد، بنا به گزارش زونت هایمر، در سال ۱۹۳۲ لیبرالیسم وایماری برای اکثر جوانان آلمانی مرده بود.^۴ در این میان، کسانی چون نیکولای بردیایف^۵ در مقام متفکرانی ضد لیبرالیسم آب به آسیاب کسانی می‌ریختند که جمهوری وایمار را به بی‌کفایتی متهم می‌کردند. نارضایی از دولتمردانی که، به باور بسیاری از آلمانی‌ها، با امضای قرارداد آتش‌بس و تن دادن به عهدنامه ورسای آلمان را دچار فقر و تورم کرده بودند، در سال ۱۹۲۱ از حد اظهار عقاید فراتر رفت. ارتسبرگر،^۶ امضاکننده قرارداد، و پس از او راتناو،^۷ وزیر امور خارجه آلمان، ترور شدند. راتناو، که

1. Rüdiger Safranski, *Ein Meister aus Deutschland*, München, Wien Carl Hanser Verlag, 1994.

2. Robert Musil

3. Steiner

4. K. Sontheimer, *Antidemokratisches Denken in der Weimarer Republik*, p. 145, Quoted in Rüdiger Safranski, *Ein Meister aus Deutschland*, p. 12.

5. Nikolay Berdyayev

6. Erzberger

7. Rathenau

وطن پرستی و صداقت خود را در جنگ نشان داده بود، یکی از نخستین قربانیان سامی ستیزی بود. وی فردی یهودی بود. اگرچه در جمهوری وایمار و کشورهای دیگری چون اتریش و چکسلواکی یهودیان آلمانی زبان از حقوق متساوی با شهروندان غیریهودی برخوردار بودند، اما برخی شواهد نشان می‌دهند که هنوز یهودی بودن به نزد برخی از مردم متعصب و بی‌فرهنگ، یادآور حکایت میش و بره بود.

آلمانی‌ها ظاهراً آن ملتی که نشانی از روح آزادیخواهی بتهوون، کانت و شیلر داشته باشد نبودند. همه تنگناها و مشقت‌های اقتصادی، که ریشه در جای دیگر داشت، به پای دموکراسی و کثرت عقاید نوشته می‌شد. پس از مرگ ابرت در سال ۱۹۲۵، هیندنبورگ که نسل به ریاست جمهوری انتخاب شد و زیر فشار اطرافیان، یکی از کینه‌توزترین مخالفان جمهوری وایمار را، که فردی بی‌فرهنگ و آشوب طلب بود، به صدراعظمی انتخاب کرد: آدولف هیتلر.

به‌رغم این مصائب، تا سال ۱۹۳۰، که ۲۶ میلیارد مارک به صورت وام به آلمان پرداخت شده بود، دولت با اختصاص ۹۰ درصد آن به بخش خصوصی یک دوره شکوفایی سریع اقتصادی به وجود آورد، اما دیری نباید که با قطع وام‌ها اوضاع به وضع سابق برگشت. از پایان جنگ جهانی اول تا سال ۱۹۳۳، که هیتلر به رهبری حزب ناسیونال سوسیالیسم به طریقی آشکارا رذیلانه، یعنی با قلع و قمع کمونیست‌ها و حذف رقبا از جمله سوسیال دموکرات‌ها حکومتی مشابه فاشیسم موسولینی در آلمان مستقر کرد، آلمان دورانی سخت و پرافت و خیز را از سر گذراند. سیاستمداران، اقتصاددانان و صاحبان صنایع بر آن بودند که آلمان شکست خورده و از هم پاشیده پس از جنگ را احیا کنند. بلشویک‌ها، که در روسیه به قدرت رسیده بودند، از غرامت‌های جنگی خود چشم پوشیده و باب مذاکرات دوستانه‌ای با آلمان گشوده بودند. جمهوری وایمار نخستین دولت غربی بود که دولت بلشویکی را به رسمیت

شناخت. اشاره شد که کمک‌های خارجی (و شاید عللی دیگر نیز) باعث شکوفایی شگفت‌انگیز و سریع اقتصاد آلمان تا سال ۱۹۳۰ شده بود. میزان استخراج معادن کالیوم، فولاد، زغال‌سنگ و ظرفیت کشتی‌های تجاری به نحو خیره‌کننده‌ای افزایش یافته بود. آلمان پس از سال ۱۹۲۵ بزرگ‌ترین صادرکننده ابزارهای الکتریکی بود و در صنعت شیمی در جهان مقام اول را داشت. سرمایه‌داری در آلمان تا سال ۱۹۲۹، که بحران اقتصادی کل غرب آلمان را نیز در سراشیب تورم، تعطیل بسیاری از صنایع و بیکاری فزاینده انداخت، رو به پیشرفت بود. در این سال، کمک‌های خارجی قطع شد. رقم بیکاران به $\frac{2}{8}$ میلیون رسید. نارضایی از دولت وایمار، که در مردمسالاری آن هیچ تردیدی نبود، فزونی گرفت، و از دید اکثر مردم، عهدنامه ورسای ننگین و خفت‌بار نمود.

ج - جنگ داخلی اسپانیا

معتقدم که جنگ‌ها، خصوصاً جنگ‌های داخلی، ده درصدشان عملیات جنگی و نود درصد دیگر رنجی است که به چشم نمی‌آید. بنابراین، شاید این شرح مرده‌شوی خانه‌های در بسته نفوذناپذیر اندلس، ماهیت جنگ داخلی را برای خواننده بهتر از شرح نبردها آشکار کند.
آرتور کویستلر (پیشگفتار چاپ نخست انگلیسی گفتگو با مرگ)

وضعیت آلمان در سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ از یک نظر بی‌شبهت به اوضاع اسپانیا در همین زمان نبود. در این مقطع زمانی، آزادیخواهان اسپانیا پس از اخراج دیکتاتور نظامی کوشیدند فضایی دموکراتیک بر این کشور کم‌توسعه یافته حاکم کنند، اما ناکامی آن‌ها در استقرار دموکراسی و توسعه همزمان، نارضایی طبقات زحمتکش را برانگیخت. آلمان و اسپانیا در این زمان آستان جنگی بودند که وقتی آتش آن شعله‌ور شد، اروپای متمدن

یادگاری از چنان سببیت‌هایی از خود به جا نهاد که می‌توانست دوران تفتیش عقاید و همچنین استبدادهای خونین شاهان و امپراتوران شرق را رو سفید کند. جنگ داخلی اسپانیا در ۱۹۳۶ و جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹ آغاز شد. البته مقایسه سرزمین ماتادورها و پیشینه تاریخی آکنده از خون و خشونت آن با سرزمین فلاسفه و موسیقیدانان بزرگ چیزی نیست که خوشایند دوستداران آلمان باشد، اما توازی فرهنگ والا و بربریت رخداده هرگز نمی‌تواند جوازی برای تطهیر جنایات سادیستی گسترده‌ای صادر کند که ذکر آمار فی‌الجمله و میلیونی قربانیان آن‌ها جز شرم حاصلی ندارد.

چیزی بیش از یک قرن از آن زمان که کانت نگاه ایزاران‌دیش انسان به انسان را محکوم کرده بود نمی‌گذشت که ترن‌های باری در سراسر اروپا انبوه انسان‌های درهم چپیده را به سوی کوره‌های آدم‌سوزی و اتاق‌های گاز حمل می‌کردند. این در حالی بود که دنیای متمدن غرب از سه سال پیش از آغاز جنگ جهانی دوم از دور و نزدیک شاهد یکی از خونین‌ترین و پیچیده‌ترین جنگ‌های قرن بیستم، یعنی جنگ داخلی - بین‌المللی اسپانیا، بود. هیو تامس در کتاب جنگ داخلی اسپانیا می‌نویسد که در سال ۱۹۳۴ هراس از سلطه فاشیسم بر اروپا باعث شورش در آستوری اسپانیا و دیکتاتوری موقت طبقه کارگر شد.^۱ در همین کتاب می‌خوانیم که در هر دو جبهه - جبهه فالانزها، ناسیونالیست‌ها، کارلیست‌ها، کارخانه‌داران، زعمای کلیسا و سلطنت‌طلبان در یک سو، و جبهه توده‌ای‌ها، ترقی‌خواهان، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، آتاریست‌ها و هواداران باکونین، لیبرال‌ها، جمهوری‌خواهان، کارگران، روشنفکران بورژوا، سندیکالیست‌ها و فراماسونرها در سوی دیگر - شدت قساوت، قتل‌های فجیع، کشتارهای دسته‌جمعی، مثله کردن، تخریب و آتش‌افروزی، تجاوز به زنان، بریدن اعضا، چپاول و غارت اموال و خلاصه

۱. هیو تامس، جنگ داخلی اسپانیا، ترجمه مهدی سمسار، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۲، ص ۱۶۳.

نوعی انتقام شهوی - سادیستی در پشت شعارهایی چون «زنده باد پادشاه - مسیح!»، «مرگ بر فاشیسم!» یا «زنده باد آزادی!» و در هیاهوی جماعات افسار گسیخته، در من‌های کاذب و پرباد جمعی تطهیر می‌شد.

تامس در فصل هجدهم کتابش گزارش می‌کند که تنها در نوزدهم و بیستم ژوئیه ۱۹۳۶، وقتی احزاب کارگری مادرید را اشغال کردند، پنجاه کلیسا را به آتش کشیدند. در جبهه ضدفاشیست به محض اشغال هر منطقه، باندهایی با عناوینی چون «کفتارهای جمهوری»، «شیران سرخ»، «درندگان»، «اسپارتاکوس» و «قدرت و آزادی» بی‌درنگ کلیساها و صومعه‌ها را به آتش می‌کشیدند، مجسمه‌ها و اشیای مقدس را غارت و خرد و خمیر می‌کردند، و کشیش‌ها را به اتهام ریاکاری و مشارکت با فاشیست‌ها به قتل می‌رساندند.^۱ در حالی که صرف اعدام بدون محاکمه در هر شرایطی، به محترمانه‌ترین بیان، از کیفیت‌ترین نمودهای بربریت است، این بس عجیب است که تامس هیو از آتش زدن ده هزار جلد کتاب کتابخانه کونکا به دست آنارشیست‌ها به عنوان تنها فاجعه‌ای یاد می‌کند که در جناح سرخ‌ها نشان از بربریت داشته است.^۲

هیو رقم کسانی را که به دست جمهوری خواهان تا سپتامبر ۱۹۳۶ به قتل رسیدند بالغ بر ۷۵ هزار تن، که اغلب آن‌ها کشیش، راهبه و طلبه مسیحی بودند، تخمین می‌زند.^۳ وی یک فقره از این اعدام‌ها را که با قساوتی نیمه تفریحی - نیمه سادیستی و در برابر هلهله خنده و شادی تماشاگران صورت گرفته، چنین وصف می‌کند: کشیش ناوال مورالس گفت: «می‌خواهم مثل مسیح رنج ببرم.» چریک‌ها گفتند: «بسیار خوب، تو هم مثل او خواهی مرد.» عریانش کردند، بی‌رحمانه تازیانه‌اش زدند، به زور سرکه در حلقش ریختند، تاجی از خار بر سرش نهادند و تیری چوبی بر پشتش. به او گفتند: «خدا را

۳. همان، ص ۲۴۶.

۲. همان، ص ۲۴۵.

۱. همان، ص ۲۴۴.

لعن کن تا تو را بیخشیم.» کشیش گفت: «این من هستم که باید برای شما طلب آمرزش کنم.» آن‌گاه چریک‌ها بر سر این که کشیش را به صلیب میخکوب کنند یا تیرباران مشاجره کردند و بر سر تیربارانش متفق شدند. کشیش در واپسین لحظات برای دژخیمان‌ش طلب آمرزش کرد.^۱ احتمالاً این افراد کین‌توز کشیش را نه از سر شفقت، بل به سبب تبلی یا به دلیلی دیگر به صلیب نکشیدند. نبش قبر نوزده خواهر دینی، مست کردن با شراب مقدس و تبدیل کاسه آن به ظرف ریش‌تراشی، تجاوز به زنان پیش از اعدام، سوراخ کردن پرده گوش کشیشان با دانه‌های تسبیح، رها کردن دن آتونيو دياز دل مورال^۲ در میان گاوهای وحشی، زنده به گور کردن و زنده زنده سوزاندن بعضی از غیر خودی‌ها، در آوردن دو چشم فردی به نام آلكازار دو سن خوان^۳ به جرم شهره بودن به تقوا، فرو کردن صلیب در دهان یک مادر مذهبی، انداختن هشتصد نفر در چاه معدن، قطع آلت تناسلی دن آلیسیولئون دسکالروز و فرو کردن آن در دهان وی^۴ و دیگر مواردی که ما صرفاً شنیده و خوانده‌ایم رخداده‌های هولناکی است که الفاظ ایدئولوژیکی چون «مرگ بر فاشیسم!» یا «هایل هیتلر!» ذره‌ای از زشتی آن‌ها نمی‌کاهد.

مقایسه نمونه‌هایی که نقل کردیم با آنچه از جبهه مقابل - فالانزها و ناسیونالیست‌ها - نقل کرده‌اند، مطابق گزارش‌های مستقیم و غیرمستقیمی که امروزه در دسترس است، چه به لحاظ آمار و چه از نظر شدت قساوت، قیاس پنبه و شمشیر است. افزون بر این، آنچه از سرخ‌ها سر می‌زد در حکم قصاص و مقابله و از موضع ستم‌دیدگان بود. در جبهه ناسیونالیست‌ها مجازات تیرباران سزای کسی بود که فقط در انتخابات فوریه به جبهه توده‌ای رأی داده بود.^۵ قتل عام کل افراد یک دهکده اتفاقی نادر نبود. کشیش‌ها صرفاً با این کلاه

۱. همان، صص ۷-۲۴۶.

2. Don Antonio Diaz del Moral

3. Alcizar de San Juan

۵. همان، صص ۵-۲۳۴.

۴. همان، صص ۲۴۸.

شرعی دل خوش می داشتند که امکان اعتراف محکومان به اعدام سلب نشود. «جناب اسقف ماژورکا با رضایت خاطر می گفت: 'فقط ده درصد از این اطفال عزیز، پیش از آن که به وسیله افسران خوب ما به سوی مرگ اعزام شوند از اجرای آخرین مراسم مذهبی امتناع کردند.»^۱ گفته اند که «زنان گارد شهر ابتدا مورد تجاوز قرار می گرفتند و بعد پستان هایشان بریده می شد.»^۲ معلمی که فالانژیست ها می خواستند با ضربات مشت و لگد به اعتراف وادارش کنند ناچار شد رگ های خود را به قصد خودکشی با دندان خود پاره کند. همچنین، اعضای بدن مردی را در حضور همسرش قطعه قطعه کردند و زن درجا دیوانه شد.

بنا بر گزارش هیو، کم ترین و واقعی ترین تخمین در مورد شمار کسانی که به دست ناسیونالیست ها در جنگ اسپانیا اعدام شدند، ۴۰ هزار تن بوده است. مشهورترین این مقتولان فدريکا گارسيا لورکا^۳ شاعر بزرگی بود که عضو هیچ حزبی نبود. از میان روحانیون پناهنده به فرانسه آن که گفته بود «سرخ ها کلیساهایی را ویران کردند که ما خود قبلاً آن ها را ویران کرده بودیم»^۴ آیا به زبان حال، تحقق پیشگویی مرگ خدا و کلام ایوان کارامازوف^۵ نهیلیست را گزارش نکرده بود که «اگر خدا نباشد، همه چیز مجاز است»؟ البته این گزارش بارها در رمان های قرن بیستم از جمله ناقوس برای که به صدا در می آید؟ اثر همینگوی، گفتگو با مرگ اثر آرتور کوپستلر و سرنوشت بشر اثر آندره مالرو تکرار شده است.

در دهه های بیست و سی، پس از جنگ جهانی اول، در قاره ای که به خود حق می داد حتی به بهای شکنجه و کشتار جمعی، منابع نهفته در خاک سرزمین های جهان سوم را از آن خود کند، گرگ پویی و سببیتی چنین چون

۱. همان، ص ۲۳۶. ۲. همان، ص ۲۳۶.

3. Federica Garcia Lorca

۴. همان، صص ۲۴۹-۵۰.

کرمی در جوف سیبی خوش‌رنگ راهی برای فرار می‌جست. دولت‌های اروپایی تنها زمانی در جنگ اسپانیا پادرمیانی کردند که رودی از خون ماهیت دو جبهه متخاصم را به روشنی از هم جدا کرده بود. این زمانی بود که معلوم شد از آغاز رخنه افکار ناسیونال سوسیالیست‌ها و بلشویک‌ها از محرک‌های عمده این جنگ بوده است.^۱ بجز شمار اندکی از دولتمردان اروپا از جمله لئون بلم و آندره مالرو، که ظاهراً نگاهی انسان‌دوستانه به اسپانیا داشتند، دخالت دولت‌های اروپایی در اسپانیا با ملاحظات دست به عصای سیاسی همراه بود.

هیتلر، که در سال ۱۹۳۴ موافقتنامه‌ای با فرانکو برای ارسال تسلیحات امضا کرد، بنا به سفارش گورینگ، در صدد بود با یک تیر چند نشان بزند: از یک سو، مانع پیروزی کمونیست‌ها شود، و از سوی دیگر، اسپانیا را به میدان مانور و تمرین هواپیماهای یونکرس ۵۲ و تانک‌هایی که برای جنگ آینده در خفا ساخته شده بود و نیز به محلی برای سوختگیری زیردریایی‌ها در آینده تبدیل کند. این‌ها مطالبی است که گورینگ در دادگاه نورنبرگ بدان‌ها اعتراف کرده است. دستگاه تبلیغاتی هیتلر، که در خواندن رگ خواب آلمانی‌ها و قدرت مردم‌فریبی ید طولایی داشت، توانست تب کمک به فرانکو و دشمنی با سرخ‌ها را در جوانان نازی همه‌گیر کند، اما در پس سرودها، شعرها و شعارهای فریبنده، چیزی که واقعی‌تر بود نیاز به سنگ‌آهن اسپانیا بود.

استالین، که تنها در واپسین لحظات، آن هم در ازای محموله طلا و با واسطه دلال‌های بین‌المللی، کشتی‌های حامل سلاح به سرخ‌ها تحویل داد، البته نمی‌خواست فاشیسم پیروز این میدان باشد، اما این بیش‌تر استراتژی‌ای ملی برای شوروی بود تا استراتژی‌ای برای زحمتکشان جهان، که همزمان

هواداران واقعی آن‌ها را تصفیه می‌کرد.^۱ بیهوده نبود که تروتسکیست‌ها او را تصفیه‌کننده خائن به انقلاب اسپانیا و شریک هیتلر و موسولینی لقب دادند.

اسپانیا به نزد دولت‌های اروپایی گویی در حکم موش آزمایشگاه برای جنگ جهانی دوم بود. در هر یک از کشورهای اروپایی، که تا زمان جنگ جهانی دوم جریان‌هایی نیز به هواداری از فاشیسم و حتی نژادپرستی در آن‌ها عرض اندام می‌کردند، برخی روشنفکران، نویسندگان، شاعران و روزنامه‌نگاران تنها کسانی بودند که از نگاهی انسانی و دلنگران از امکان فاجعه ضد بشری به جنگ اسپانیا می‌اندیشیدند، و بسیاری از آن‌ها شخصاً خود را به بریگادهای سرخ می‌رساندند. دابلیو اچ آودن،^۲ که خود در سال ۱۹۳۷ به اسپانیا رفت، می‌توانست بگوید: «جنگ اسپانیا دروغ‌هایی را که تمدن ما بر آن بنا شده زیر اشعه ایکس گذاشت.» و رکس وارنر گفت: «این جنگ پرده اروپا را درید.» شاید تاریخ اروپا در قرن بیستم به گونه دیگری رقم می‌خورد اگر استالین به راستی سوسیالیست می‌بود، اگر هیتلر به متحدانی چون فرانکو، سالازار و موسولینی پشتگرم نمی‌شد، اگر آلمانی‌ها دموکراسی را خود به دست می‌آوردند و به ارزش آن واقف می‌بودند، و اگر کشورهای دیگر اروپا مبارزه با فاشیسمی را که از یک دهه قبل از جنگ جهانی دوم خود را بسیج می‌کرد بر منافع ملی خود ترجیح می‌دادند.^۳ اما جنگ جهانی دوم به دلایلی که کم‌تر دولتی در اروپا می‌توانست خود را در آن کاملاً بی‌تقصیر نشان دهد، در سال ۱۹۳۹ آغاز شد.

۱. همان، ص ۳۰۴.

2. W. H. Auden

۳. برای نمونه، می‌توان جملاتی را از مصاحبه پوپر با نشریه دی ولت در سال ۱۹۹۲ شاهد آورد: «نباید فراموش کرد که مذاقمان اعتقاد و اعتماد به هیتلر، در انگلستان، که به هبشت دوستداران صلح جلوه می‌کردند، چه خسارات سنگینی به بار آوردند. شاید اگر این اعتقاد انگلیسی نبود، هرگز جنگ جهانی به وقوع نمی‌پیوست.» (کارل پوپر، می‌دانم که هیچ نمی‌دانم) گفتگوهای در باب سیاست، فیزیک و فلسفه، ترجمه پرویز دستمالچی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۴، ص ۳۶.

د - زمینه‌های عملی و چشم‌اندازهای نظری مکتب فرانکفورت

جنگ سرمایه‌داری بدون دستکش است. و بسیاری از آنان که به جنگ می‌روند این را می‌دانند، اما به جنگ می‌روند زیرا نمی‌خواهند قهرمان باشند.
تام استاپارد (مضحک‌ها)

نوشته‌اند که فلیکس و ایل مارکسیستی ارتدوکس و اصول‌گرا بود، اما هر چه بود، انستیتیوی که وی بنا نهاد با مارکسیسمی که در آن زمان آزادی فردی و دموکراسی را برای بلشویک‌های تازه به قدرت رسیده روسی به معضلی تبدیل کرده بود سرسازگاری نداشت. ما نمی‌دانیم که آیا پژوهشگران انستیتو در آن زمان آن قدر از یکسونگری معمول در احزاب رسمی کمونیست دور شده بودند که بتوانند همزمان با اندیشه کردن در علل ناکامی جنبش‌های سوسیالیستی‌ای چون جنبش اسپارتاکوسی ژرالوکسمبورک،^۱ آن سوی قضیه را نیز که به رشد ناسیونالیسم و سر بر آوردن دوباره تعصب قوم‌پرستی و یهودستیزی مجال بالیدن می‌داد به درستی ببینند یا این که جز مسائل مارکسیسم چیزی نمی‌دیدند.

دولتمردان و ایمار با تسلیم صلح‌آمیز خاک حاصلخیز رور^۲ به عنوان غرامت جنگی، فشار تحقیر را نیز بر فشارهای اقتصادی افزوده بودند. این احساس عمومی که هنوز موسم مهبانگش فرا نرسیده بود در آن زمان از نظر دولت‌های اروپایی دور نمی‌ماند. براهین این نظر که دولت‌های اروپایی به پیشینه هیتلر و ارادلی که پشت سر وی بودند و نیز به سیاست‌های ددمنشانه او وقوف داشتند بر کاغذ نوشته نشده‌اند. به تعبیر داستایفسکی، که در قرن نوزدهم با نبوغ بی‌همتای خود می‌توانست آینده اروپای علمی و عقلانی را استشمام کند و جهت بادِ سموم روشنگری را خیلی پیش‌تر از همه

1. Rosa Luxemburg

2. Ruhr

روشنفکران دهه‌های بیست و سی آلمان تمیز دهد، اقامه برهان در مورد آنچه از مقولات علم و عقل و حتی از مصالح منطبق با این مقولات است، که به باور باکل^۱ و ساده‌اندیشان دیگر وقوف آدمی به آن‌ها وی را از وحشیگری و خون‌آشامی به زیباها و عالی‌ها و نیک‌ها سوق می‌دهد، نیازی به رجوع به نوشته‌ها و تحلیل‌های نظری ندارد. واقعیات در این مورد - یعنی در مورد رفتارها و اعمال جنون‌آمیز داعیه‌داران حکومت خرد و آنچه از انسان طبیعت و حقیقت^۲ سر می‌زند - خود روشن‌ترین برهان است. این باور که فتوای خرد یا مصلحت، انسانی را که ذاتاً گرگ انسان نیست نرمخو و نیکومنش می‌کند، در نظر نویسنده بزرگ روس، از مرز سیستم‌ها و مغزهای خشک خارج نمی‌شود.

ولی چه می‌شود کرد که بشر تمایل عاشقانه‌ای برای سیستم ساختن و روش درست کردن دارد و برای نتایج تجربیدی که به صرف تعقل صورت گرفته است ارزش فوق‌العاده‌ای قائل می‌شود و همیشه آماده می‌شود که تعمداً واقعیات‌ها را ندیده بگیرد. فقط برای این که به مقوله‌ها و مقدمات و نتایجش لطمه نخورد، حاضر است که چشمش نبیند و یا گوشش نشنود تا سیستم‌هایی که ساخته است همان‌طور که هستند باقی بمانند! اما این طوری که نمی‌شود. آقایان من، چشمتان را باز کنید، اطرافتان را نگاه کنید! خون چون رودخانه جاری است، آن هم چطور، تمامش بر طبق قوانین و دستورات مسیح. مثل این که شامپانی می‌ریزند، خون می‌ریزند... فرهنگ قوه دراکه مردم را زیادت‌کرده و تمیز چند جهتی را در ایشان افزایش بخشیده،... و تقریباً کار فرهنگ همین است. و می‌گویم که درست در اثر ترقی و تکامل همین قوه دراکه است که بالاخره بشر توانسته است در خونریزی نیز نوعی لذت پیدا کند.^۳

1. Buckle

2. l'homme de la nature et de la verité

۳. فثردور داستایفسکی، یادداشت‌های زیرزمینی، ترجمه رحمت الهی، تهران، جامی، ۱۳۶۹.

عیان داشتن این که دولت‌های اروپایی در اجرای عهدنامه ورسای، بخش مربوط به غرامات جنگی را تا نوزدهم ژوئن ۱۹۳۲ (زمان پایان غرامات در کنفرانس لوزان) سفت و سخت و بخش مربوط به خلع سلاح را تا زمان درگرفتن شعله‌های جنگی دیگر سهل گرفتند نیازی به استدلال عقلی ندارد. دولت‌های متفق اروپا در برابر به آتش کشیده شدن رایشستاگ که هیتلر آن را برای متهم ساختن و قلع و قمع کمونیست‌ها و تحریک افکار عمومی علیه کمونیسم و بلشویسم دستاویز قرار داد، و در برابر قلع و قمع دفترها، روزنامه‌ها، خانه‌ها و اموال مخالفان از جمله سوسیال دموکرات‌ها به دست اوباش هیتلری، و سرانجام در برابر انتخاباتی که به سبب پاکسازی رذیلانه قبلی مخالفان و به علل دیگر به زمامداری مطلق هیتلر انجامید، حاضر بودند چشم‌های خود را ببندند و گوش‌هایشان نشنود. چگونه ممکن بود در قلب اروپای لیبرال، حکومتی که از همان آغاز اختیارات دولت و مجلس و حق استفاده از رادیو و مطبوعات را به یک نفر تفویض کرده بود تحمل و حتی حمایت شود؟ نوشته‌اند که مردم آلمان با رویگردانی از جمهوری وایمار و کمونیست‌ها بر اثر یکسونگری همیشگی خود، یعنی مخالفت با جمهوری به امید انقلاب عاجل پرولتاریا، در مجال دادن به جولان حکومت وحشت، متهمان ردیف اول بودند. در این باب بحثی نیست، اما به حکم انصاف بی‌درنگ باید افزود که وضعیت آن‌ها وضعیت درون صحنه بود. پرسش آن است که «تماشاگران چرا؟»

اس. آ. نام گروه‌های فشار وابسته به حزب ناسیونال سوسیالیست بود که حتی پیش از به قدرت رسیدن این حزب، مخالفان خود را با ارعاب و تهدید به مرگ سرکوب می‌کردند. حزب هیتلر به محض رسیدن به قدرت چهره سرکوبگرش را هویدا کرد. چندی نگذشت که در زندان‌ها دیگر جای خالی نبود. ۲۱ مارس ۱۹۳۳ مقارن با سوگند و قول هیتلر برای وفاداری به قانون،

حقوق فردی و آزادی و دموکراسی، هاینریش هیملر^۱ رئیس پلیس مونیخ، پای نامه‌ای را امضا کرد به این شرح:

روز چهارشنبه ۲۲ مارس ۱۹۳۳ نخستین اردوگاه در منطقه داخائو افتتاح می‌شود. ظرفیت این اردوگاه ۵۰۰۰ نفر پیش‌بینی شده است. هدف ما از این کار تلاش برای حفظ آرامش در میهن و سود جامعه است.

هاینریش هیملر

رئیس پلیس مونیخ

بعدها نیکوروست و یوهان نویهویسلر و بسیاری از کسان دیگری که از این اردوگاه جان به در بردند در باره اتاق‌های گاز، طناب‌های مخصوص دار، آزمایشگاه‌های انسانی و شکنجه‌های ضد انسانی در این اردوگاهی که شش سال قبل از جنگ و در بدو حکمروایی هیتلر در قلب اروپای عقل‌مدار، فریادهای بی‌فریادرس انسان‌هایی اعم از یهودی و غیریهودی را در پشت سیم‌های خاردار خفه می‌کرد، گزارش‌های مبسوطی نوشتند که دولت‌های اروپایی یا از آن‌ها بی‌خبر بوده‌اند یا خود را به بی‌خبری زده‌اند، و این یعنی خواسته یا ناخواسته شریک شر شده‌اند. بسیاری از این گزارش‌ها با عکس‌هایی از پشته اجساد سوخته در خندق‌ها، تنورهای آدم‌سوزی، اتاق‌های گاز و دیگر صحنه‌های جگرخراش و تهوع‌آوری همراهند^۲ که به زبان حال می‌گویند: این که کلتوپاترا از فرو کردن سوزن‌های طلایی در قلب کنیزکان و شنیدن ناله آن‌ها لذت می‌برد، این که لوله‌های متصل‌کننده شکنجه‌گاه به اریکه‌گاه، ناله و فریاد شکنجه‌شوندگان را برای نرون به لالایی و موسیقی دلنوازی بدل می‌کرد، تنها به عهد بوق منحصر

1. Heinrich Himmler

۲. از جمله مراجع موجود در این زمینه به زبان فارسی کتاب بازداشتگاه داخائو، ترجمه منوچهر ضرابی (تهران، نشر کتاب‌سرا، ۱۳۶۹) است. نامه هیملر نیز به نقل از روزنامه *Münchener Neuesten Nachrichten* (مورخ سه‌شنبه ۲۱ مارس ۱۹۳۳) در صفحه ۱۳ همین کتاب آمده.

نمی‌شود. همچنان که زیباسازی فوتوریستی و فلسفی جنگ مختص به زمان ما نیست.

خواهید گفت که این کار... مربوط به عهد بربریت است؛ به حالا چه؟ می‌گویم امروز هم در عهد بربریت زندگی می‌کنیم. حالا هم سوزن به سینه دیگران فرو می‌کنیم و با این که بشر امروز... نسبت به عهد بربریت در پاره‌ای جهات علمی و مسائل مادی پیشرفت کرده و می‌تواند دقیق‌تر و روشن‌تر از قدیم به دنیا نگاه کند و تحقیق کند، ولی هنوز عادت نکرده است رفتارش را با عقل و خردش... هماهنگ سازد.^۱

بدین قرار می‌توان از قول زیگموند فروید، مؤلف آینده یک پندار، گفت:

من عقیده زیادی در باره عظمت و شرافت بشر ندارم. حس می‌کنم که نیروهای غیرمنطقی در طبیعت بشر نیرومندتر از آنند که قوای منطقی فرصتی برای غلبه بر آن‌ها به دست آورند.^۲

شاید افرادی مستثنا یا اقلیتی پرت و منزوی بتوانند خرد و نیکی را بر منش و کنش خود چیره سازند، شاید مسیحا یا معجزه‌گری در مقطعی گذرا چند کور و افلیج را شفا دهد و نان و ماهی از آسمان نازل کند، شاید در همین زمانه کسی بتواند چون هنری دیوید ثارو،^۳ نویسنده آمریکایی، در کوه و جنگل و دور از هرگونه تماسی با رسانه‌ها زندگی کند، اما این سلوک کاملاً فردی، که به گونه‌ای انتقام و لجاجت ناشی از یأس می‌ماند، در دوران تکثیرپذیری گسترده کالاهای فرهنگی به دشواری ممکن است به تحول جمعی منجر شود. جامعه امروز هندوستان برهان قاطعی است بر این که امروزه میلیون‌ها کامپیوتر جانشین رهبر کاریزماتیکی چون مهاتما گاندی

۱. فنرودور داستایفسکی، همان، ص ۴۹.

۲. به نقل از کتاب هفته، زیر نظر محسن هشترودی، ش ۳۱، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۴۱، ص ۹۱.

3. Henry David Thoreau

شده‌اند. اما گویا فریاد به آنچه بسی بعید می‌نماید - غلبه عقل بر نیروهای غیرعقلانی - هنوز امید بسته بود، زیرا می‌گفت:

این بعید بودن، دلیل بر غیرممکن بودن نمی‌تواند باشد. هنوز به آتیه انسانیت امید می‌توان بست.^۱

اما آیا می‌توان تحمل حکومتی فاشیستی و آشکارا ضدبشری و حتی کمک به آن (تا سال ۱۹۳۹)^۲ و همچنین کناره‌گیری اغلب دولتمردان دغلباز و استثمارگر متفقین از دخالت در جنگ داخلی اسپانیا را امری ضد عقلانی خواند؟ یا برعکس، مغالزه و مماشات با هیتلر دست‌کم به لحاظ عقل سیاسی خودشان گزینه‌ای کاملاً عاقلانه و مدبرانه بود؟ چه کسی بهتر از هیتلر می‌توانست سدی در برابر خطر کمونیسم و بلشویسم و عاملی مؤثر در حل مسئله یهود از طریق اجبار یهودیان به مهاجرت به موطن اساطیری و خیال‌بافته قدس باشد؟ دوری ما از آن وضعیت زمانی و مکانی و کمبود متون موثق و امین تاریخی پاسخ به این پرسش‌ها را دشوار یا مشوب به حدس و گمان می‌کند. به نظر می‌رسد که در دهه سی تعصبات و خرافه‌های ضدیهودی، که قبلاً در اغلب کشورهای اروپایی میان مردم رواج داشت، تا

۱. همان، صص ۹۱-۲.

۲. مشرول صحت و سقم این ادعا روزه گارودی است که در کتاب‌های محاکمه آزادی و محاکمه صهیونسم اسرائیل (تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۷۸) به استناد مدارکی، بر آن است که تا سال ۱۹۳۸ هیتلر و دولت‌های اروپایی و حتی سران صهیونیسم در هر آنچه می‌توانست یهودیان را وادار به مهاجرت به فلسطین کند توافق و بده‌بستان‌هایی داشته‌اند، اما از پوگروم، معروف به شب کریستال، در سال ۱۹۳۸ تا به امروز، به عقیده روزه گارودی، صهیونیست‌ها با انحصار فاجعه آشویتس به خود و نادیده گرفتن قربانیان پرشمار دیگری که غیریهودی بودند و توسل به آمارها و اخبار دروغین و مبالغه‌آمیز آشویتس را به اسطوره یهود در قالب ایدئولوژی میلیتاریستی صهیونیسم تبدیل کرده‌اند، و در این راه امکانات رسانه‌ای به ویژه هالیوود را در اختیار گرفته‌اند. آرای این کمونیست از حزب برگشته جنجالی گسترده علیه او به راه انداخت. وی بر آن است که این اسطوره توهین به همه قربانیان غیریهودی و پروژه‌های اقتصادی برای جلب حمایت مالی و غیرمالی غرب از اسرائیل بوده است.